

# نوبل پاپ فدای نجات اصلاح طلبان شد

[contact@korosherfani.com](mailto:contact@korosherfani.com)

کوروش عرفانی

تغییر آفرینی در کشورمان فقط موضوع مورد علاقه ایرانیان نیست، قدرتهای بزرگ غربی، که منابع زیر زمینی خلیج فارس را به عنوان ذخیره های سوخت صنایع خود می بینند، نسبت به هرگونه دگرگونی سیاسی عمده در ایران حساسند. از همین روی این کشورها نیز پیوسته در کوششند تا از سهم مکانیزم های خودجوش تغییرگری در جوامع منطقه بکاهند و با ابزارهای گوناگون داخلی و بین المللی که در اختیار دارند، آنها تحت کنترل خویش بگیرند. آیا در این راستا بود که ناگهان ناممکن، ممکن شد و جایزه صلح نوبل سال 2003 به شیرین عبادی تعلق گرفت؟ آیا قدرتهای غربی از این طریق در پی تاثیر گذاری بر آینده سیاسی ایران هستند؟ آیا جامعه ایران آمادگی پذیرش یک حرکت سیاسی دیگر مانند جریان دوم خرداد را دارد؟ آیا کشورمان همچنان می تواند پیکر تکیده و رنجور خود را با جامه رفو شده یک نظام سیاسی پوسیده بپوشاند؟ آیا خاتمی جدید به جای عمامه، روسری به سر خواهد داشت؟ در این مقاله برای پاسخ گویی به پرسشهای فوق به ظرفیتهای تاریخی جامعه ایران پرداخته و اشاره ای نیز به وظیفه ی اخلاقی ایرانیان خواهیم کرد.

## جامعه ایران در کجا قرار دارد

پرونده اتمی و احتمال حمله نظامی به ایران هر روز جدیتر می شود.<sup>1</sup> آخرین افشاگریها حکایت از آمادگی هر چه بیشتر اسرائیل برای انجام این حملات دارد. این موضوع را در مقاله گذشته مورد بررسی قرار دادیم.<sup>2</sup> در این نوشته به وجه دیگری از وضعیت جامعه ایران و آنچه در انتظارش نهفته است می پردازیم.

انحطاط اجتماعی یک جامعه بطور جبری نابودی تاریخی یک ملت را به دنبال نخواهد آورد. اما اگر این انحطاط از برخی مرزها عبور کند، باید نسبت به بقای مادی یا معنوی آن ملت با تردید نگریست. کمیت و کیفیت جرم و جنایت در یک کشور یکی از شاخص های سنجش این مرزها می باشد. چندی پیش، خبری منتشر شد که حکایت از وجود بیش از 7 میلیون پرونده قضایی در سال را در داخل داشت. رقمی که نه فقط به طور مطلق، بلکه حتی به صورت نسبی نیز، برای کشوری که جمعیت آن به 70 میلیون نفر نیز نمی رسد، بسیار بالاست. بطور متوسط از هر 10 ایرانی یک نفر دارای پرونده قضایی بوده است. سال گذشته آماري منتشر شد مبنی بر این که هر ساله، 800 هزار نفر پایشان به دستگاه قضایی کشیده می شود.

نگاهی به اخبار روزنامه ها، و نه پژوهش های سفارش دولتی که هر گز بطور عمومی منتشر نمی گردد، نشان می دهد که جامعه ایران در حال فرو رفتن در باتلاقی ضد اخلاقی است که دیگر، فقط در قالب آمار و ارقام قابل فهم نیست و باید مواردی از آن را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. برای این منظور نیز کافی است که نگاهی به روزنامه های داخل کشور بکنیم تا

<sup>1</sup> <http://www.radiofarda.com/iran/default.asp#76200>

<sup>2</sup> مرآه کنیده به مقاله: "چه کنیم که ایران بماند" در سایت [www.korosherfani.com](http://www.korosherfani.com)

بطور مثال در صفحه حوادث آن، اخباری را بیابیم که هر یک به تنهایی آنقدر گویاست که صدها و صدها نمونه.

در صفحه حوادث روزنامه انتخاب مورخ دوشنبه 21 مهر می خوانیم: " پسر یازده ساله پدرش را از پای درآورد"<sup>3</sup>. ماجرا بر سر مشاجره یک پدر 35 ساله و پسر 11 ساله اش بر سر بلند بودن صدای ضبط می باشد. به دنبال این مشاجره پسر به آشپزخانه رفته، چاقو را آورده و با آن پدر خود را به قتل می رساند. به همین سادگی.

از کنار این خبر مانند صدها و صدها خبر دیگر می توان با کشیدن آهی رد شد. اما شاید در همین نوع خبرهاست که باید به عنوان یک انسان و به عنوان یک ایرانی لحظه ای مکث کنیم، اخبار مربوط به سلاحهای اتمی و جایزه صلح نوبل را لحظه ای کنار بگذاریم و از خود برسیم وضعیت روانشناسی اجتماعی یک جامعه باید در چه وضعیتی باشد که وقایعی مانند آنچه در این خبر آمده است ممکن باشد.

این واقعه در جامعه ای میسر است که در آن:

= روابط انسانی بطور عام تا حد زیادی منحط، مخدوش و بی معنا شده باشد.

= برقراری "ارتباط"<sup>4</sup> میان انسانها، حتی میان یک پدر و پسر، به مرز ناممکن بودن رسیده باشد.

= امکان انباشت نفرت بی حد از دیگری، حتی اگر این دیگری، پدر فرد هم باشد، فراهم است.

= حل و فصل اختلافات میان انسانها، حتی اگر پدر و پسر باشند، جز با بکار بردن دعوا و کتک کاری و چاقو کشی میسر نیست

= برای یک کودک 11 ساله به قتل رساندن، عمد یا غیر عمد، دیگری، حتی اگر این دیگری پدر او هم باشد، کاریست شدنی.

این ویژگیها را می توانیم در یک جمله خلاصه کنیم: جدا شدن از ارتباط به عنوان "مشخصه انسانی" و دست یازی به حذف یکدیگر به عنوان "خصیصه حیوانی". به عبارت دیگر این واقعه نمودی است از وضعیت جامعه ای که در آن انسانها هر چه بیشتر ویژگیهای مختص انسان متمم را از دست داده و به سمت روشهای رفتاری خاص حیوانات پیش می روند.

نیک می دانیم که این مثال منحصر به فرد نیست، اما بسیار نمادین است و خبر از یک انحطاط عمیق از اخلاق فردی و اجتماعی در جامعه ای می دهد که در آن، تنها 11 سال زندگی کافی است تا یک انسان مجهز به تمام خصلتهای جنایتکاری و وحشی گری لازم برای به قتل رساندن عزیزترین نفر نزدیک به خود شود، تنها 11 سال. حال باید تصور کرد 17 ساله های ما قادر به چه کارهایی خواهند بود و سپس، 25 ساله ها و 30 ساله هایمان. بعد باید پرسید که اگر 11 ساله هایمان با پدرانشان این گونه رفتار می کنند، با غریبه ها، رقبا و مزاحمانشان در زندگی روزمره چه می توانند بکنند.

این حاصل زندگی در جامعه ای است که حکومتش، به عنوان سرجنایتکار نهادینه، تفکر قتل و خونریزی را همه جا گیر کرده و با بوجود آوردن شرایط سخت و فلاکت بار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، میلیونها انسان افسرده، روانپریش، عقده ای، ناراحت، عصبانی، پرخاشجو، انتقام طلب، کینه جو و ... پدید آورده است. ملتی که در فلاکت مادی و انحطاط اخلاقی گام به گام فرو می رود اما دیگر نه بر آنچه بر وی می رود آگاهست و نه دیگر، کشش روانی و توان جسمی برای اعتراض به این مرگ تدریجی خود را دارد. ملتی افسرده، گرسنه، عقب ننگه داشته شده و تسلیم، که در باتلاق هستی منحط خود، هر روز بیشتر و بیشتر فرو می رود تا بمیرد.

ملتی که حتی بر این نکته آگاه نیست که رژیم کنونی برایش شرایطی را فراهم کرده که در آن، تک تک ایرانیهای مستاصل، یعنی شاید بیش از 50 میلیون ایرانی، به تدریج از ظرفیت ممیزه موجود انسانی، که برقراری ارتباط از طریق گفتار و کلام است، دور شده و هرچه بیشتر به

<sup>3</sup> <http://www.entekhab-daily.com/1yes/9.pdf>

<sup>4</sup> communication

اشکال حیوانی تماس با دیگری نزدیک می شود. جمهوری اسلامی از ایران، انسان زدایی می کند و ایرانیان دم نمی زنند. جمهوری اسلامی جامعه را به سمت حیوان منشی پیش می برد، باز ایرانیان دم نمی زنند و به بازیهای تبلیغاتی که حافظان استرژیک نظام حاکم بر ایران فراهم می کنند، دل می بندند.

در ذیل خبر فوق میخوانیم: "نسرین دختری که از خانه گریخت"<sup>5</sup>. در این خبر ماجرای یک دختر 14 ساله را می خوانیم که از خانه والدینش گریخته و پس از توصیف روزهای اول خیابان خوابی خود این طور می گوید: "... یک روز در یک کوچه خلوت داشتم قدم می زدم که 3 پسر که سوار دو موتور بودند جلوی راهم را گرفتند. اول توجهی به آنها نکردم و خواستم به راهم ادامه بدهم، اما یک دفعه یکی از پسرها دستم را گرفت و گفت اگر داد و فریاد کنم مرا می کشد. به ناچار ترک موتور نشستم و پسرها راه افتادند. اسمشان ... بود. آنها من را به خانه ... که در تهرانپارس بود، بردند. می ترسیدم، از وحشت تمام بدنم می لرزید. نفسم بند آمده بود اما نمی توانستم کاری بکنم. پسرها مرا به پارکینگ خانه بردند و در آنجا به زور به من تجاوز کردند. هیچ وقت به این مسئله فکر نکرده بودم، اصلاً تصورش برام غیر ممکن بود..."

"... از آن روز به بعد به ناچار پیش آن 3 پسر ماندم و آنها هرروز به من تجاوز می کردند، اما اوضاع زمانی بدتر شد که آنها 5 نفر دیگر از دوستانشان را هم سراغ من آوردند و شدند 8 نفر..."<sup>6</sup>

باز در این نمونه می بینیم که چگونه، جوانان ایرانی، که باید تشخیص دهند با موقعیتی اینگونه، تا چه حد آینده خود و کشورشان در خطر است، یک دختر چهارده ساله بی پناه را مورد تجاوز جنسی قرار دهند. مدتی فقط سه نفر. کمی بعدتر "درکشان" از رنج این دختر سبب می شود که تصمیم بگیرند هشت نفر باشند.

آیا نیاز به ارائه نمونه هایی بیش از این و هولناکتر از این دو مثال هست تا در یابیم که جامعه ایران جنگلی شده است که بسیاری از انسانهایش، حیوان وار یکدیگر را می درند، می کشند، مورد تجاوز جسمی و روحی قرار می دهند و در عین حال نماز هم می خوانند و در ماه محرم سینه می زنند و عزاداری می کنند. به این چند نمونه از شمارهای مختلف روزنامه انتخاب توجه کنید:

- "برادر کشی: پسر دانشجویی که به علت اختلا با برادرش وی را با چاقو..."<sup>7</sup>

- "قتل همسر با سنگ بیست و چهار کیلویی"<sup>8</sup>

- "قتل نوجوان 13 ساله به دست متهم 15 ساله"<sup>9</sup>

- "انتقام گیری خونین: جسد زن 35 ساله ای که..."

- "شهلا چگونه قاتل شد. عشق خونبار"

- "جسدي در چاه"

- "کشف جسد در پارک بهاران: جسد مرد جوانی که در پی اصابت ضربات متعدد چاقو..."

- "محاكمه جاني بالفطره: این مرد روانی در 2 سال گذشته با ربودن 46 دختر بین 8 تا

11 ساله آنها را مورد تجاوز قرار داده و..."<sup>10</sup>

....

آیا برآستی در کشوری که معاونت بهداشت روانی وزارت پزشکی آن، آمار 10 تا 12 میلیون مبتلا به ناراحتیهای روانی را می دهد، شنیدن خبرهایی از این دست خیلی تعجب برانگیز است؟

<sup>5</sup> <http://www.entekhab-daily.com/1yes/9.pdf>

<sup>6</sup> <http://www.entekhab-daily.com/1yes/9.pdf>

<sup>7</sup> <http://www.entekhab-daily.com/1yes/9.pdf>

<sup>8</sup> <http://www.entekhab-daily.com/today/9.pdf>

<sup>9</sup> <http://www.entekhab-daily.com/today/9.pdf>

<sup>10</sup> <http://www.entekhab-daily.com/6yes/9.pdf>

آنچه بیش از خود این خبرها تعجب برانگیز است، سکوت و انفعال میلیونها ایرانی "غیر روان پریش" در خارج از کشور است که، بیرون از آن جهنم، این اخبار را روز و شب می شنوند و باز دست روی دست، گذاشته و در انفعال مخرب خود دست و پا می زنند. روی سخنم با کسانی که "نمی دانند" نیست. هر چند که جای سوال است: آیا کسی هم هست که "ندانند"؟ روی سخنم با ایرانیانی است که می دانند بر میهن و هم میهنانشان چه می گذرد، اما باز سکوت پیشه می کنند. دست روی دست می گذارند تا باز اخبار بد و بدتری از ایران برسد و آنها همچنان نظاره گر اعدام تاریخی يك ملت باشند.

روی سخن با کسانی است که می دانند و می فهمند همه این دردها از کجا می آید، اما باز هم در دلایل آنچنانی که ارائه می دهند، توجیهی مشروع برای انفعال خود می جویند. روی سخنم با آنانی است که می دانند، می فهمند و راه حل را هم می شناسند و باز، انفعالی به ظاهر فعال را، وسیله ای برای هیچ نکردن قرار می دهند.

روی سخنم با آنانی است که می دانند، می فهمند و راه حل را نیز می شناسند، اما فرصتها را یکی بعد از دیگری، به واسطه ی خودمحوورها و خودخواهیهای خود، به تباهی کشاندند و باز هم می کشند.

اگر همه این مقوله های ایرانی را، که مخاطب این نوشتار هستند، کنار هم بگذاریم شمارشان سر به صدها هزار خواهد زد. اما می بینم که در اغلب تظاهرات ضد رژیم، تعداد تظاهر کنندگان از چند ده و یا چند صد نفر هم در نمی گذرد. چرا؟

پاسخ آسان نیست. بارها به بررسی دردها و زخمهای روحی سیاسی کاران سابق اشاره کردیم. به اشکالات اپوزیسیون پرداختیم، به نقص اندیشه ها و الگوهای غلط مبارزاتی اشاره کردیم، اما آنچه این انفعال مطلق یا نسبی و یا پوشیده را می زاید الزاما از این دلایل بر نمی آید. اشکال شاید جای دیگری است.

مشاهده چند باره واقعیت انفعال، ما را به پویشی عمیق تر فرا می خواند. احتمالا این بار باید سطح را بیشتر خراشید تا چیزی در عمق، خود نماید.

## درک ریشه های انفعال ایرانیان

ایرانیهای خارج از کشور را نمی توانیم از مجموعه انسانهای ساکن غرب مجزا سازیم. علاوه بر مشکلاتی که خاص جمعیت ایرانی خارج از کشور است، دلایل و علتیهای که سبب وجود پی تفاوتی جدی در انسان غربی، نسبت به سرنوشت میلیاردها انسان دیگر است، تأثیرات آشکار یا پنهان خود را بر ایرانیها نیز داشته است. مشاهده روزانه اخباری که هر بار بطور نمونه خبر قتل چند فلسطینی را به دست سربازان اسرائیلی می دهد، قطعاً ارزش زندگی انسان را در ذهن تگ تگ ما، به گونه ای ناخودآگاه مخدوش می کند. به جایی رسیده ایم که دانستن اینکه بیش از يك میلیارد انسان بی سر پناه در جهان زندگی می کنند، برایمان رقمی است در کنار صدها رقم و آمار دیگر که می شنویم و به آن توجه نمی کنیم.

باهمین منطق، اخبار تاسف باری که از ایران می رسد آنقدر زیاد و فجیع است که دیگر، حساسیتیمان را نسبت به آن از دست داده و ترجیح می دهیم که به آنها حتی فکر هم نکنیم. چرا؟ زیرا، آنچنان که این سخن را از زبان بسیاری می شنویم، همه "خسته" ایم، "فرسوده" ایم و ناامیدیم. کمتر ایرانی را می بینید که واقعیتها را بدانند و در عین حال "روحیه" داشته باشد. هیچ کس روحیه ندارد، چون وقایع ناگوار در کشور زیاد است و در عین حال، وقایع ناگوار در کشور زیاد است، چون هیچ کس روحیه ندارد. در داخل کشور، نیز همین دور تسلسل حاکم است و در این میان، غارتگران ثروت و فرهنگ ایران، با استفاده از نبود روحیه ی جمعی ایستادگی و مقاومت، با میهن ما آن می کنند که می خواهند. زمانی خاتمی را برایمان اعلم کردند، بعد که می بینند فقر، امکان کنترل اجتماعی را دشوار کرده و در حاشیه شهرها مناطق خارج از کنترل دولت مرکزی شکل گرفته است، بانک جهانی را مامور می کنند تا در شرایط فعلی، 295 میلیون دلار پول برای "مبارزه با حاشیه نشینی" به رژیم بدهد<sup>11</sup> و سپس

<sup>11</sup> <http://www.radiofarda.com/iran/default.asp#76200>

با محروم کردن پاپ ژان پل دوم از جایزه اش، تلاش می کنند که نجات کشتی در حال غرق اصلاح طلبان را آغاز کنند.

## شیرینی نوبل در کام تلخ که ؟

شیرینی نوبل قرار است تلخی شکست اصلاح طلبان را جبران کند، اصلاح طلبانی که سردسته شان، محمد خاتمی، خود چند سال پیش در لیست کاندیداهای این جایزه بود. در زحمات شخص شیرین عبادی برای حقوق زنان و کودکان نباید شك کرد، اما در مورد اینکه جایزه نوبل را به خاطر این زحمات به وی داده باشند جای تردید است. در این میان، در وراي اهمیت نمادین دریافت جایزه نوبل توسط يك زن ایرانی، که موجی از احساسات را در میان ایرانیان، از راست راست تا چپ شبه راست بوجود آورد، باید به این جریان با وسواس بیشتری نگریست. اعطای این جایزه بیشتر از آنچه جنبه حقوق بشری داشته باشد جنبه سیاسی دارد. دست آورد آن، بیش از آنچه در خدمت به بهبود حقوق بشر در ایران باشد در مسیر سنگین کردن وزنه يك خط سیاسی در داخل خود نظام است که حفظ و به قدرت رساندن آن، به جای جناح تندگرای رژیم، پروژه ي مطلوب بخش مهمی از قدرتهای غربی در رابطه با آینده ایران است.

در این میان نباید وارد تئوری پردازیهای ذهنی شویم و روابطی مستقیم میان خواسته های دولتهای غربی و تلاشهای شیرین عبادی را در قالبهای خیلی هماهنگ تصور کنیم. بلکه باید با نگاهی عینی گرا، ظرافت استراتژی طراحان این جریان را بفهمیم که قادرند از موضوع حقوق بشر، که دارای اهمیتی بسیار بالا برای افکار عمومی غرب و نیز برای ایرانیان داخل و خارج از کشور است، به نفع اهداف سیاسی خود استفاده کنند. فهم این وجه از مسائل بیشتر اهمیت دارد تا وارد شدن به جنبه های شخصی و نظرات فردی برنده جایزه. البته برخی نکات از حالا کنجکاوی را بر می انگیزد. بطور مثال اینکه شیرین عبادی، هنوز راجع به يك زن ایرانی در آستانه ي اعدام - افسانه نوروژی- سخنی نگفته بود در مصاحبه ای با يك روزنامه اسرائیلی قول می دهد که به محض بازگشت به تهران، درباره ي سرنوشت خلیان اسرائیلی که بیست سال پیش در لبنان ناپدید شده است، تلاش کند. او سخنی از بیست هزار کشته تابستان 67 به میان نمی آورد، اما از ماجرای دستگیری و محاکمه 13 یهودی متهم به جاسوسی در شیراز، اظهار " شرم" می کند.<sup>12</sup>

## نوبل زدگی اپوزیسیون ایرانی

موج همه با همی که اعطای این جایزه در میان اپوزیسیون برانگیخت قدری نگران کننده است. زیرا هربار که بدون تامل و تفکر به بازی احساسی پرداختیم نتیجه آن چندان خوشایند نبود. این نوع برخورد در سال 1357، خمینی را بیرون داد، در سال 1376، خاتمی را و اینك شاید عبادی را. امید من این است که اینگونه نباشد، اما واقعیات معمولا درس دیگری را دیکته می کنند. لیکن در وراي خوشبینی ساده لوحانه و یا بدبینی مطلق گرایانه، آنچه به آن احتیاج داریم هشیاری واقع گرایانه است. هشیاری که هیچ کس در زمستان سال 1356 یا در زمستان 1375 نداشت و جزایش را هم دیدیم. رژیم جمهوری اسلامی را يك مدت "دیالوگ انتقادی" نجات داد، يك مدت "دیالوگ سازنده" و مدتی نیز "گفتگوی تمدنها". نباید بگذاریم که این بار این نقش را جایزه صلح نوبل به دست آورد.

به محض مشاهده سو استفاده سیاسی و هماهنگ شده بر سر این جریان، باید آنرا افشاء و با تمام قوا رسوا کرد.

خطری که وجود دارد این است که بخواهند از این ماجرا برای تراشیدن و مشروعیت بخشیدن به آلترناتیوی بهره برند که ضامن عدم دگرگونی بنیادی و ساختاری در جامعه ایران باشد. یعنی همان جریان اصلاح طلبی، مزین به جایزه صلح نوبل. فراموش نکنیم که این جایزه دارای يك کارکرد کلان سیاسی است که سیستم جهانی همیشه از آن بهره برده و کسانی را که

<sup>12</sup> <http://www.radis.org/d1.html>

به برتری و سالاریت منطق زورگویی حاکم بر جهان ضعیف کش، کمکهای شایان رسانده اند مورد پاداش قرار داده است. بطور مثال انورالسادات، رییس جمهور سابق مصر را به خاطر پذیرش تسلیم در مقابل قدرت سیاسی - نظامی اسرائیل و یا جیمی کارتر، رییس جمهور سابق آمریکا را به دلیل خنثی کردن خطرات فراوانی که نظم نابرابر جهانی را تهدید می کرده است. این بار نیز، با توجه به حساسیت نقش ایران در منطقه ناآرام و بی ثبات شده ی خاورمیانه و اهمیت نبود یک تغییر اساسی در کشورمان، ممکن است که از این جایزه، به عنوان یک وسیله تاکتیکی برای تأمین یک هدف استراتژیک استفاده کنند. بنابراین هشیاری ما در این باره بسیار لازم است و باید با تمام توان برای خنثی کردن همه طرحهای تخریبگر و ضد مردمی بهره برد.

قدرتها، لوبی ها و نیروهایی که می توانند در این سناریو احتمالی نقش داشته باشند در یک باور با هم شریکند: هر چند که حکومت فعلی ایران با عملکرد کنونی خود در برخی زمینه ها قابل تحمل نیست، اما ساختار و استراتژی وجودی آن باید حفظ شود. بنابراین، نباید اجازه داد مطمئن ترین نیرویی که می تواند، با حفظ ساختارها، به انجام وظیفه برای اقتصاد جهانی بپردازد از بین رود، به همین دلیل نیز باید جریان اصلاح طلبان غرب گرا را در ایران حفظ و تقویت کرد. بخصوص در آستانه انتخاباتی که ممکن است، به دلیل تحریم وسیع توسط جامعه منتفر از رژیم، پس از شوراها شهر، مجلس را نیز از دست آنان خارج ساخته و سپس رژیمی یک دست را شکل دهد. رژیمی که در آن موقع، حتی به زعم غربیان، جز با یک روش رادیکال قابل دفع نخواهد بود. شاید احساس این اضطرار است که سبب شد پاپ ژان پل دوم را، در یک قدمی مرگ و پس از بیست و پنج سال صدارت این پست، فدای این هدف سیاسی کنند. برای تصمیم گیران این پرونده، مرگ پاپ قابل جبران است اما مرگ رژیم حاکم بر ایران خیر.

## آینده ای که در انتظار ماست

این که اصولاً چنین پیش بینی هایی تا چه حد به واقعیت نزدیک شود را در آینده خواهیم دید، اما آنچه مسلم است این که، اگر بار دیگر، یک دوم خرداد جدید به جامعه ایران تحمیل شود کشورمان شاید هرگز فرصت جبران عواقبش را پیدا نخواهد کرد. در بخش اول این مقاله به واقعیت تاریخی سیاه این جامعه پرداختیم تا روشن باشد که، حتی قبل از آغاز این جریان جدید هم، کشورمان ایران در مرز انحطاط انسانی خود قرار دارد. بنابراین کاری نکنیم که این بار تلاشی جامعه و فرهنگمان به نقطه ای برسد که غیر قابل بازگشت باشد.

اگر در سال 1357 و 1376 نمی دانستیم در حال غلطیدن به چه سمتی هستیم، این بار می دانیم. نگرانی از آنست که شاید دیگر، "دانستن" مسئولیت نمی زاید و چون احساس مسئولیت نیست، هر کدام از ما خود را به نوعی فاقد تعهد نسبت به سرنوشت این ملت سیه بخت می بینیم. شاید دانستن دیگر مسئولیت نمی آفریند و در نبود احساس مسئولیت، فرد آن می کند که می خواهد.

آنچه ایرانی خارج از کشور می خواهد رهایی میهنش از شر این وضعیت اسفناک است از طریقی که نه با عقل و منطق سازگار است، نه با واقعیتهای بیرون از ذهن. همه می خواهند از یک طریقی این مهم حاصل شود، اما کسی حاضر نیست بگوید به چه طریقی. در نبود پاسخ، برایمان پاسخ می تراشند. در نبود عزم جزم برای دفاع از حقوق مردم، به حقوق این مردم حمله می برند. در نبود اراده ای توأم با عشق به ملت، بر این ملت بی پناه آن روا می دارند که می طلبند.

ایرانی خارج از کشور می خواهد که نه از وقتش بگذرد، نه از مالش و نه خطر بپذیرد و در عین حال، کشورش نیز از این وضعیت نجات پیدا کند: نگرشی به غایت غیر منطقی و ضد عقلایی که حاصلش کشیده شدن ملت ایران، به باتلاقی از فقر و فساد و تباهی شده است. تا ما برنخیزیم و صحنه تغییر آفرینی را به دست نگیریم، این صحنه در اختیار و چه بسا در انحصار نامردمان خواهد بود.

نقش اصلی ما، به عنوان انسان ایرانی، قبل از هرچیز، پرداختن به حکومت جمهوری اسلامی است. حکومتی ضد انسانی، ضد مردمی و ضد ایرانی که باید با اتکاء بر یک جنبش اجتماعی رادیکال و متکی بر نیروهای بیدار و آگاه جامعه، ساقطش کنیم. باید تماشاگر بودن و منفعل

بودن را کنار گذاشت و با استفاده از تمامی پتانسیل‌ها و قبل از آنکه دیر باشد، به سراغ ساختارهای بنیادین این حکومت رفت و آنها را در با نبردی توده‌ای، فراگیر و قهرآمیز در تمامیتشان از جای برکنند تا امکان اجرای سناریوهای سیاه و تباه برای میهنمان و نیز احتمال تراشیدن آلترناتیوهای ضد مردمی از درون اجزای این نظام، دیگر میسر نشود.

همه ما کسانی که این سناریوهای ضد مردمی احتمالی را می‌شناسیم در مقابل خود، تاریخ و نسل‌های بعد مسئول هستیم. هرکدام از ما که می‌دانیم چه بر ایران، منطقه و جهان می‌رود و با وجود این آگاهی، هیچ نمی‌کنیم، به نوعی همدست جنایتکارانی هستیم که این آینده شوم را برای میلیون‌ها انسانی که از این واقعیتها آگاه نیستند، آماده می‌کنند. همه ما که می‌دانیم و لب فرو می‌بندیم به سهم خود، شریک خیانتکارانیم. همه ما که با اطمینان مطلق یا حتی نسبی، از آنچه برای ملت‌های ضعیفی چون ملت ما آماده می‌شود، همچنان در پی کسب ثروت، حفظ مقام و موقعیت مادی و یا مشغول کارهای عادی یک دنیای غیر عادی هستیم. همه ما که می‌دانیم بر هموطنانمان در ایران و یا هموطنانمان در منطقه و جهان چه می‌گذرد و یا چه خواهد گذشت، همه ما مقصریم. همه ما به طریقی، همدستان و همکاران دشمنان مردمیم. شرایط را می‌بینیم، عمق فاجعه را درک می‌کنیم و باز خود را به ندانستن و نفهمیدن و نتوانستن می‌زنیم، تظاهر به عدم توانایی می‌کنیم و باز شب، به کنج خانه‌های گرممان می‌خزیم تا بقای اجاره‌ای خود را چند صباحی دیگر به پیش بریم.

آری. روی سخن با همه کسانی است که "درکشان" برایشان "مسئولیت" می‌آفریند، اما وجدانشان این احساس مسئولیت را آرام، با زیاله‌های شب، به سطل آشغال می‌اندازد تا باز فردا خورشید سرد زندگی بی‌معنا برآید و آنان، به عنوان مهره‌های یک سیستم ضعیف کش و ستم سالار، به بقا و دوام آن کمک کنند. کمک کنند تا باز یک میلیارد انسان در سطح جهان در حلبی‌آبادهای ریودوژانیرو، سائوپولو، قاهره، تهران و مشهد، در هم بلوند تا بمیرند. آری صحبت از ما هزاران و هزاران ایرانی است که "می‌دانیم" چه می‌گذرد و باز لحظه‌ای در بستن چشم و سواری دادن به عاملان فقر و ستم و ظلم شك نمی‌کنیم. ما که به زحمت ظاهر بشری خود را حفظ می‌کنیم و در عمق خودآگاه یا ناخودآگاه خویش، زالویی را پناه داده ایم که سهم خود را از خون میلیاردها انسان فقیر و استثمارشده‌ی هندی و پاکستانی و ایرانی می‌طلبد.

### نتیجه‌گیری

در کنار فقر مادی، جهان ما آنچنان دچار انحطاط فرهنگی است که دیگر ارتباطات انسانی نیز نمی‌تواند جهان پردرد و رنج میلیون‌ها هموطنمان را برایمان قابل لمس کند. هزاران هزار پیام و تصویر، دیگر اثری از همدردی و همنوعی در ما بر نمی‌انگیزد، مگر برخی از رفتارهای گذشته و کلیشه‌ای که، لحظاتی بعد، فراموش می‌کنیم. نور قویی که بر روی لذت طلبی، منفعت جویی، سرگرمیها و زندگی مرفه انداخته شده چشم‌هایمان را کور کرده و دیگر، سیاهی جهان چهار میلیارد بشر دردمند را نمی‌بینیم. به ارتزاق و تولید مثل مشغولیم و مبارزه سیاسی بر علیه نابرابریها و ستم‌گریها را وظیفه کسانی می‌دانیم که یا وجود ندارند، یا بسیار اندکند. آنقدر اندک که، هنگامی که ما به تماشای آخرین تولیدات مغزشویی هالیوودی مشغولیم، سگ‌های هار سیستم‌براحی این گروه اندک از حق طلبان را سر می‌برند.

خروج از این جهان بی‌حس شده که درد دیگران در آن جایی ندارد، کاری ناممکن نیست. عملی است شدنی که به شعور و اراده ما بستگی دارد. به احساس مسئولیت کردن و برای خود تعهد آفریدن. تعهد اینکه به روایتی مانند روایت‌های دیگر نظام تبدیل نشویم: بی‌روح، بدون حس همدردی، بی‌غم دیگران، فاقد روحیه اعتراض‌گری و بدون روح همکاری و مبارزه. اگر دردها را می‌بینیم و علتها را مب‌شناسیم سکوت و انفعال ما از چیست؟ از ناآگاهی، از ترس؟ از ناامیدی؟ چه کسی از این موانع خواهد گذشت؟ چه کسی از مهره خدمتگزار سیستم ضد انسانی، به مبارز علیه سیستم بدل خواهد شد؟ چه کسی درد دیگری را درد خود خواهد دانست؟ چه کسی...؟

پاسخ پرسش‌های بالا با خودتان.

\* \*